

کنار دفتر کارم ایستاده بودم و دانش‌آموزان را نگاه می‌کردم. موهای سر دانش‌آموزی که بیش از حد معمول و عرف مدرسه بلند بود، نظرم را جلب کرد، به طرفش رفتم و با لحنی آرام و بدون هیچ‌گونه توضیحی از او خواستم که موهای سرش را کوتاه کند. او هم بدون هیچ مقاومتی پذیرفت که خواسته‌ام را اجابت کند. یک هفته گذشت. طبق عادت که کارها را پی‌گیری می‌کردم، دوباره به سراغ همان دانش‌آموزی که قول داده بود موهایش را کوتاه کند رفتم. جلو در کلاس (دوم ریاضی) یافتمش. با تعجب دیدم که به قولش عمل نکرده و همچنان موهای سرش بلند است. برای بار دوم موضوع را تذکر دادم. این بار بسیار مؤدبانه و با احترام قول داد که در اسرع وقت موهایش را کوتاه کند. یک هفته دیگر هم از ماجرای گفت‌وگوی ما دو نفر گذشت اما انگار خیال سلمانی رفتن نداشت. حالا دیگر من به موضوع حساس شده بودم، برای بار سوم به سراغش رفتم. این دفعه از کلاس درس به بیرون صدایش کردم. تا من را دید، قبل از این که حرفی بزنم، شروع به عذرخواهی کرد و خواست تا پایان همان روز به او فرصت بدهم. من هم بدون هیچ عکس‌العملی پذیرفتم و اجازه دادم برگردد به کلاس درس. اما از آن روز به بعد، آرامش فکری‌ام دیگر به هم خورد. مرتب از خودم می‌پرسیدم مگر وقت من چقدر است؟ مگر می‌شود برای هر مسئله ساده‌ای به هر دانش‌آموز آن هم چند بار تذکر داد؟ با این رویه و با این همه دانش‌آموز (قریب هزار نفر) کار مدرسه

چگونه پیش خواهد رفت؟

نه، قطعاً یک جای کار ایراد دارد و به حتم این موضوع، مصادیقی از عدم کاربرد نصایح قولی است.

چه باید کرد؟

انواع و اقسام راه‌حل‌ها را در ذهنم مرور کردم؛ اما جرئت اجرایی کردن هیچ کدام را نیافتم. چون به موفقیت آن ایمان نداشتم الا یک راه‌حل که به نظرم منطقی‌تر از بقیه می‌نمود...

بله، یک تصمیم جدی گرفتیم؛ بلافاصله به آرایشگاه محله‌مان رفتم و از آقای آرایشگر - که اتفاقاً من را هم می‌شناخت - خواستم موهای سرم را از ته بزند (تیغ بزند) پرسید آقا حالا چرا تیغ؟ اما بالاخره با اصرار من پذیرفت که این کار را انجام دهد. خیلی طول نکشید که کاملاً کچل شدم. بماند از این که خجالت می‌کشیدم بروم منزل... خلاصه تصمیمی که حالا دیگر اجرایی شده بود.

فردا صبح با کله‌ای

کچل و کلاه بر سر

رفتم به مدرسه،

خدای من چه

اتفاقی افتاده است

ولوله‌ای ایجاد شد.

چند روزی به همین

منوال سپری شد، خدا می‌داند

اثر این کار آن قدر زیاد

بود که هر روز تعدادی از

دانش‌آموزان با موهای اصلاح شده و

کوتاه به من مراجعه می‌کردند و می‌گفتند:

«آقا گرچه کوتاهی موی سر ما به کوتاهی موی

شما نیست اما از ما راضی باشید. من هم با رضایت

از آن‌ها تشکر می‌کردم و این گونه شد که تا سه

سال مدیریتم در آن دبیرستان شلوغ و پر ازدحام

مشکلی به نام موی سر نداشتم. امروز هم پس از

سال‌ها با دیدن هر یک از دانش‌آموزان آن موقع

از آن به عنوان خاطره‌ای به یاد ماندنی و درسی

فراموش نشدنی یاد می‌شود.

فرا تاز حرف

سید عبدالله محبی
مدیر بازنشسته مدارس تهران